

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: کیومرث

۲۲ اپریل ۲۰۲۵

استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن

بخش ششم

۴) اصل استحاله فرهنگی و روانی: استعمار به‌مثابه پروژه دگرگون‌سازی ذهنیت

استحاله فرهنگی: چهره نرم سلطه امپریالیستی

استحاله فرهنگی به فرایند عمیق و پیوسته‌ای اطلاق می‌شود که طی آن، فرهنگ بومی یک جامعه تحت تأثیر نیروهای بیرونی—عمدتاً ساختارهای امپریالیستی و سرمایه‌دارانه جهانی—دچار دگرگونی‌های بنیادین می‌شود. این دگرگونی، نه صرفاً در سطح نمادها و آداب، بلکه در لایه‌های ژرف ذهنیت، زبان، ارزش‌ها، جهان‌بینی و الگوهای زیستن افراد رخ می‌دهد؛ همان‌گونه که نظریه‌پردازان پسااستعمار و منتقدان تأکید می‌کنند، این فرایند ابزاریست برای بازتولید نظم سلطه‌گرانه در دوران پس از استعمار رسمی.

استعمارگر، که اغلب نماینده‌ی منطق سرمایه جهانی است، فرهنگ خود را به‌مثابه معیار «تمدن»، «پیشرفت»، و «عقلانیت بورژوائی» جا می‌اندازد و در مقابل، فرهنگ بومی را «ابتدائی»، «فاقد منطق»، «غیرمولد» یا «مخل توسعه» معرفی می‌کند. بدین‌سان، استعمار نه‌تنها زمین و نیروی کار را تصاحب می‌کند، بلکه ذهن را نیز به انقیاد درمی‌آورد. لحظه‌ای که مستعمره خود را از دریچه چشم استعمارگر می‌نگرد، لحظه تسخیر روانی است—همان لحظه‌ای که فرانتس فانون آن را «درونی‌سازی نگاه استعمارگر» می‌نامد.

فرایند استحاله فرهنگی به‌واسطه نهادهای انجام می‌گیرد که در خدمت ایدئولوژی سلطه قرار دارند: آموزش، دین، رسانه‌ها، گفتمان‌های دانشگاهی، و حتی نهادهای به‌ظاهر بی‌طرف علمی. این نهادها به‌مثابه ابزارهای ایدئولوژیک طبقه حاکم عمل می‌کنند (به تعبیر آلتوسر Ideological State Apparatuses)، و کارکرد اصلی‌شان حفظ و بازتولید نظم اجتماعی سلطه است.

در این میان، زبان، به‌عنوان نخستین ابزار آگاهی، به میدان اصلی نبرد بدل می‌شود. استعمارگر با تحمیل زبان خود، نه‌فقط ابزار ارتباطی را تغییر می‌دهد، بلکه الگوهای اندیشه، حافظه تاریخی، و افق تخیل اجتماعی را نیز تحت سلطه درمی‌آورد. نگوگی و تیونگو این وضعیت را «اسارت ذهن» می‌نامد—ذهنی که دیگر از درون خود نمی‌جوشد، بلکه بازتاب صدای ارباب است.

در گام بعد، **نظام آموزشی** به‌مثابه کارخانه ایدئولوژیک وارد میدان می‌شود. مدارس و دانشگاه‌ها، مفاهیم «پیشرفت»، «تمدن» و «موفقیت» را در قالب الگوهای سرمایه دارانه غربی آموزش می‌دهند و گذشته بومی را به‌عنوان مانعی بر سر راه توسعه معرفی می‌کنند. تاریخ رسمی، به جای بازگویی مبارزات مردمان فرودست، تاریخ پیروزی نخبگان و فاتحان را روایت می‌کند؛ بدین‌گونه، فرودست حتی گذشته خود را نیز از زبان دشمن می‌شنود.

رسانه‌ها و صنعت فرهنگ، به‌عنوان بازوی فرهنگی سرمایه‌داری جهانی، در راستای مصرف‌گرایی، فردگرایی و زیبایی‌شناسی بورژوائی عمل می‌کنند. فیلم‌ها، سریال‌ها، تبلیغات و ادبیات ترجمه‌شده، نه تنها لذت و زیبایی را تعریف می‌کنند، بلکه آرزوهای افراد را نیز مهندسی می‌نمایند. در این نظام معنایی، قهرمانان نه از دل طبقه فرودست، بلکه از جهان سرمایه‌دارانه و غربی می‌آیند؛ بدین‌ترتیب، «سوژه مستعمره» نه برای بازیابی خویش، بلکه برای شبیه‌شدن به استعمارگر می‌کوشد.

در این روند، جامعه مستعمره به تدریج تصویری را که سلطه‌گر برای او ترسیم کرده، به‌مثابه واقعیت می‌پذیرد. این خودانگاره تحقیرشده، منجر به شرم از خویشتن فرهنگی، زبان مادری، آئین‌های بومی و تاریخ ایستادگی می‌شود. فرودست، برای گریز از تحقیر ساختاری، به تقلید از فرهنگ مسلط پناه می‌برد؛ اما هرگز به‌تمامی در آن پذیرفته نمی‌شود، و بدین‌سان، دچار شکاف روانی، ازخودبیگانگی و خلأ هویتی می‌گردد—وضعیتی که فانون آن را «نیمه‌انسان، نیمه‌ماسک» می‌نامید.

نتیجه این فرآیند، سلطه‌های عمیق‌تر و پایدارتر از اشغال نظامی‌ست: سلطه‌ای که حتی پس از عقب‌نشینی ارتش‌ها، در نهادهای سیاسی، دانشگاهی، رسانه‌ای و ادبیات رسمی ادامه می‌یابد. نخبگان بومی که در این ساختار پرورش یافته‌اند، ناخواسته و گاه داوطلبانه، به بازتولید این نظم سلطه‌گر کمک می‌کنند. زیرا استعمار، حتی زبان بیان بدیل را مصادره کرده است.

در نهایت، باید گفت که استحاله فرهنگی، چهره نرم سلطه طبقاتی در بستر استعمار و امپریالیسم است. سلطه‌ای که نه با زنجیر و شمشیر، بلکه با کتاب، زبان، مدرسه و رؤیاهای تحریف‌شده صورت می‌گیرد. این سلطه، جسم را تسخیر می‌کند تا ذهن را ببلعد و ذهن را به انقیاد درمی‌آورد تا سلطه را جاودانه سازد. تنها از رهگذر آگاهی انتقادی، بازسازی حافظه تاریخی طبقات فرودست و گسست از ایدئولوژی بورژوائی حاکم، می‌توان راهی به سوی رهائی گشود.

چپستی استحاله فرهنگی و روانی در بستر استعمار

استحاله در مفهوم عام، به معنای دگرگونی بنیادین در ساختار هویتی فرد یا جامعه است؛ اما در بستر استعمار، این دگرگونی نه به‌مثابه فرآیندی طبیعی یا درونی، بلکه به‌عنوان یکی از ابزارهای کلیدی سلطه و بازتولید قدرت صورت می‌گیرد. استعمار نه تنها با اشغال سرزمین و استخراج منابع مادی، بلکه با تغییر ماهیت ذهن و روان مستعمره‌شونده، سلطه خود را تثبیت می‌کند.

استحاله فرهنگی را می‌توان جزئی از «فراساختار ایدئولوژیک» دانست که در خدمت بازتولید مناسبات تولیدی استعماری عمل می‌کند. استعمارگر با تغییر ارزش‌ها، زبان، تاریخ و اسطوره‌های مردمان تحت سلطه، آن‌ها را از خویش بیگانه می‌سازد و ذهن آن‌ها را به ابزاری برای بازتولید وضعیت موجود بدل می‌سازد. در این روند، ایدئولوژی مسلط به مثابه «آگاهی کاذب» (false consciousness) عمل می‌کند؛ آگاهی که بر بنیاد منافع طبقه یا قدرت حاکم شکل گرفته و بازنمایی واقعیت را به نفع او تحریف می‌کند.

در این بستر، استعمارگر:

- خود را به عنوان منبع خرد، تمدن، علم، و رستگاری معرفی می‌کند.
 - فرهنگ بومی را به حاشیه می‌راند، یا آن را «بدوی»، «غیر عقلانی» و «فاقد منطق تاریخی» جلوه می‌دهد.
 - با تسلط بر ابزارهای فرهنگی (مدرسه، رسانه، زبان رسمی، نهاد دین یا آموزش)، ذهن مستعمره را از درون فتح می‌کند.
- و مستعمره‌شونده، در این فرآیند، دچار بیگانگی چندلایه می‌شود:
- **بیگانگی زبانی:** زبان مادری ترک می‌شود یا در جایگاه فرودست قرار می‌گیرد؛ گوئی زبان «مدرن» استعمارگر، تنها ابزار مشروع فهم و بیان است.
 - **بیگانگی تاریخی:** تاریخ بومی به فراموشی سپرده می‌شود، یا تحقیر می‌گردد. مردمان مستعمره، پیوسته تاریخی خود را با گذشته‌شان از دست می‌دهند.
 - **بیگانگی فرهنگی:** اسطوره‌ها، قهرمانان، نمادها و حافظه جمعی بی‌اعتبار می‌شوند؛ استعمارگر، قهرمانان خود را جایگزین آنان می‌سازد.
 - **بیگانگی وجودی:** مستعمره‌شونده به آرمان دیگری‌شدن دچار می‌شود؛ میل به شبیه شدن به استعمارگر، میل به انکار خویشتن.
- فرانتس فانون، متفکر ضداستعماری، این وضعیت را «جهنم روانی مستعمره‌شونده» می‌نامد: جایی که فرد مستعمره‌شده خود را هم‌زمان هم تحقیر می‌کند و هم می‌کوشد به تصویر استعمارگر نزدیک شود. در این‌جا، سلطه دیگر نیازی به سرنیزه ندارد؛ چرا که ذهن مستعمره، خود داوطلبانه در خدمت بازتولید سلطه قرار می‌گیرد.
- این استحاله فرهنگی، بخشی از پروژه جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی نیز هست؛ جایی که غارت منابع مادی، تنها در صورتی ممکن است که ساختارهای ذهنی و فرهنگی مردمان به نفع نظم جهانی سرمایه تغییر داده شوند. در این راستا، استحاله فرهنگی مکملی است برای انقیاد طبقاتی؛ چرا که طبقات فرودست، تنها زمانی سلطه را می‌پذیرند که آن را «طبیعی»، «ضروری» یا «ناگزیر» بدانند.
- در برابر این وضعیت، مقاومت فرهنگی و احیای آگاهی طبقاتی-تاریخی، تنها راه رهائی از بند استحاله است. بازگشت به زبان مادری، بازخوانی تاریخ از منظر فرودستان و احیای حافظه جمعی مردمان سرکوب‌شده، گام‌هایی اساسی برای بازسازی هویت و بازیابی عاملیت انسانی‌اند.

مدرسه به‌مثابه ابزار استحاله فرهنگی: تحلیلی پسااستعماری

در ساختار استعمار، مدرسه نقشی محوری دارد؛ اما نه در جهت آموزش آزادسازی، بلکه در خدمت بازتولید سلطه. مدرسه یکی از مهم‌ترین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت است - به تعبیر لوئی آلتوسر - که وظیفه‌اش نه صرفاً آموزش، بلکه ساختن سوژه‌های ایدئولوژیک مطیع نظم موجود است. این نظم، در بافت استعمار، نظمی نژادی، طبقاتی و امپریالیستی است؛ نظمی که با خشونت مستقیم و عریان سرنیزه آغاز می‌شود، اما با خشونت نرم و پنهان آموزش تداوم می‌یابد.

مدرسه استعماری:

- تاریخ استعمارگر را روایت می‌کند، نه تاریخ خلق‌های بومی را؛ زیرا تاریخ حقیقی فرودستان، همواره خطری برای نظم سلطه است.

- زبان استعمارگر را به‌مثابه زبان علم، عقلانیت و ارتباط جهانی ترویج می‌کند؛ زیرا زبان بومیان حامل خاطرات ایستادگی مبارزاتی، فرهنگ ستمدیده و حقیقت زیسته آنان است.
- کودک را از طبقه، خانواده، زبان و فرهنگ خویش جدا می‌سازد؛ نه برای رهایی، بلکه برای انقیاد. به‌قول نگوگی و تیونگو، استعمار نه‌تنها زمین و منابع، بلکه ذهن را نیز به اشغال درمی‌آورد؛ و این اشغال، از طریق زبان، ادبیات، و آموزش رسمی رخ می‌دهد. مدرسه، در واقع، «خط مقدم جنگ روانی و فرهنگی» است؛ جایی که کودک، نه آن‌گونه که هست، بلکه آن‌گونه که باید باشد تا خدمت‌گزار نظام استعماری شود، تربیت می‌گردد. این مدرسه:

- ادبیات محلی را حذف می‌کند یا تحقیر؛ زیرا داستان‌های بومی حامل جهان‌بینی مبارزاتی و حافظه تاریخی‌اند.
- زبان مادری را سرکوب می‌کند؛ تا آنجا که کودک در سخن‌گفتن به زبان خود احساس شرم می‌کند. این شرم، شکل نهایی استحاله است: شرم از خویشتن.
- شخصیت‌های داستان‌ها و ارزش‌های آموزشی را بیگانه می‌سازد؛ تا کودک هیچ پیوندی با تجربه زیسته خود نیابد و تنها در قالب سوژه‌ای تبعیت‌گر، معنا یابد.

در این روند، آنچه رخ می‌دهد نوعی بیگانگی طبقاتی-فرهنگی است. کودک از طبقه فرودست خویش جدا می‌شود، بدون آن که به طبقه سلطه‌گر بپیوندد. در خلأ میان این دو، او به سوژه‌ای سرگردان و بی‌ریشه بدل می‌شود؛ سوژه‌ای آماده برای پذیرش هژمونی فرهنگی سرمایه‌داری جهانی.

پائولو فریره، نظریه‌پرداز آموزش رهایی‌بخش، این نظام را «آموزش بانکی» می‌نامد؛ نظامی که در آن دانش‌آموزان نه خلاق، که مخازنی تهی‌انگاشته می‌شوند که باید با مفاهیم سلطه پر شوند. در نظام آموزشی استعماری نیز، ذهن کودک نه به‌مثابه سوژه‌ای خلاق، بلکه به‌عنوان ابژه‌ای برای تزریق ایدئولوژی استعماری دیده می‌شود.

در نهایت، مدرسه به‌جای آن که نیروی آگاه‌سازی و رهایی‌بخش باشد، به کارخانه تولید ذهن‌های مستعمره‌شده بدل می‌گردد؛ ذهن‌هایی که دیگر از درون نمی‌اندیشند، بلکه خود را با چشم بیگانه می‌نگرند. چنین ذهن‌هایی، به‌جای آن که تاریخ، زبان، و فرهنگ خود را ابزار رهایی بدانند، آن‌ها را مانعی برای ترقی تصور می‌کنند.

از این‌رو، مبارزه با استعمار، تنها مبارزه‌ای سیاسی-اقتصادی نیست؛ بلکه مبارزه‌ای فرهنگی-ایدئولوژیک نیز هست. مبارزه‌ای برای بازپس‌گیری زبان، حافظه، و ریشه‌ها. آموزش، اگر در خدمت فرودستان قرار گیرد، می‌تواند ابزار بیداری و آگاهی طبقاتی شود؛ و اگر در اختیار سلطه‌گران بماند، خطرناکترین ابزار برای نابودی ذهن‌های آزاد است.

زبان به‌مثابه سازوکار سلطه

زبان صرفاً ابزاری برای بیان افکار نیست؛ بلکه خود ساختار تولید معناست، بستری که در آن جهان شکل می‌گیرد، ارزش‌ها تکوین می‌یابند، و حافظه تاریخی بازتولید می‌شود. در بستر استعمار، زبان نه‌فقط ابزار ارتباط، بلکه به‌مثابه میدان نبرد ایدئولوژیک عمل می‌کند؛ نبردی که در آن، زبان استعمارگر بر زبان بومی سلطه می‌یابد، و در پی آن، ذهن، روان و هویت مستعمره‌شونده تسخیر می‌گردد.

در پروژه استحاله فرهنگی:

- زبان بومی تحقیر می‌شود؛ با برجسب‌هایی چون «بی‌سوادانه»، «احساسی»، «محلی»، «قبیله‌ای» یا «فاقد قدرت علمی». این فرودستی نمادین، نقطه آغاز سرکوب است.

• زبان استعمارگر به‌عنوان زبان آموزش، علم، سیاست و آینده معرفی می‌شود؛ گوئی فهم جهان جز از طریق زبان سلطه‌گر ممکن نیست. این همان «هژمونی زبانی» است که فانون و تیونگو از آن سخن می‌گویند.

• در نتیجه، فرد استعمارشونده حتی در لحظه اندیشیدن، به زبان دیگری می‌سنجد، می‌اندیشد، و محدود می‌شود؛ و این دقیقاً لحظه استحاله روانی است.

«استعمارشونده وقتی به زبان استعمارگر سخن می‌گوید، بخشی از هویتش را از دست می‌دهد.» اما این از دست‌دادن، صرفاً از جنس عاطفی یا نمادین نیست؛ بلکه از جنس موقعیت طبقاتی و سلطه ایدئولوژیک است. چرا که زبان، حامل نوع خاصی از نگاه به جهان است؛ و وقتی زبان استعمارگر جایگزین زبان بومی می‌شود، همراه آن، جهان‌بینی استعمارگر نیز در ذهن مستعمره نهادینه می‌گردد.

نگوگی و تیونگو در اثر مشهورش زبان و استعمار فرهنگی، نشان می‌دهد که استعمار برای پایدار ساختن سلطه‌اش، باید نخست زبان‌ها را «طبقاتی» کند: زبان بومی را به حاشیه براند و زبان استعمارگر را به مرکز قدرت، آموزش، و مشروعیت منتقل کند. این «غیرقانونی‌سازی زبان بومی»، عملاً نوعی خلع ید فرهنگی است: خلع ید از ابزار اندیشیدن مستقل.

این فرآیند را می‌توان در چارچوب بازتولید ایدئولوژی طبقه حاکم تحلیل کرد. زبان رسمی، زبانی است که نظام سلطه را طبیعی، ضروری و بی‌بدیل جلوه می‌دهد. به‌همین‌سان، زبان بومی که حامل تجربه ستم، مبارزه، و حافظه ایستادگی است، باید حذف یا تحقیر شود؛ چرا که با خود، امکان «آگاهی طبقاتی» را به همراه دارد. به همین دلیل است که در بسیاری از جوامع استعماری و پسااستعماری، زبان بومی نه‌تنها حذف می‌شود، بلکه سخن‌گفتن به آن در فضای رسمی مایه شرم، تمسخر یا مجازات می‌گردد.

از دیدگاه گایاتری چاکراورتی اسپیوک، حتی «سخن گفتن فرودست» (subaltern speaking) تنها زمانی شنیده می‌شود که به زبان سلطه بازنویسی شود. در واقع، استعمار نه‌تنها زبان را تحقیر می‌کند، بلکه حق سخن‌گفتن اصیل را از فرودست می‌گیرد؛ گوئی برای شنیده‌شدن باید از خویش دست بشوید.

این‌گونه است که زبان، به جای آن که ابزار بیان رهائی باشد، به سلاح استحاله بدل می‌شود. سلاحی که نه از بیرون، بلکه از درون کار می‌کند؛ ذهن را آرام‌آرام از حافظه خویش تهی می‌سازد، و هویتی جدید، وابسته، و مطیع می‌سازد.

مبارزه فرهنگی، از همین‌جا آغاز می‌شود: با بازپس‌گیری زبان، احیای زبان مادری، و بازیابی قدرت اندیشیدن به زبان خلق‌ها. این بازیابی، فقط بازگشت به واژگان نیست؛ بلکه بازگشت به تاریخ، به پایداری، و به بازسازی جهان از چشمگاه فرودستان است.

ادامه دارد ...

تاریخ : ۲۱ اپریل ۲۰۲۵